

درس سیصد و پنجاه و یکم: صوت ۳۷۲

بحث در دوران امر بین متباینین (۱)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بحث در دوران امر بین متباینین است؛ در متباینین صحبت در علم اجمالی به اصل تکلیف یا وجوب و یا حرمت و بحث در تباین مکلف^۲ به است. یا اینکه شبهه در نفس وجوب یا حرمت است با علم اجمالی به کیفیت الزام.

در مورد متباینین یا اینکه طرفین مکلف^۲ به، متباین به ذات هستند مانند عتق رقبه یا **إِطْعَامِ سَتِيناً مَسْكِيناً** یا **صوم سَتِيناً يَوْماً** که نفس مکلف^۲ به تباین ذاتی دارند. در مورد کفاره یا وجوب به عتق رقبه و یا اینکه به صوم یا **إِطْعَامِ سَتِيناً مَسْكِيناً** تعلق گرفته است و تباین ذاتی دارند، با علم اجمالی **بِأَحَدِهِمَا**. یا اینکه تباین، تباین ذاتی نیست بلکه تباین عرضی است مانند صلاة قصر و صلاة اتمام؛ در صلاة قصر و اتمام مسئله به تباین در کم^۳ است به نحو بشرط شیء و بشرط لا، در مورد قصر، **صلاة بِشَرطِ عدم زیادة** **رکعتین** است و در مورد اتمام **صلاة بِشَرطِ زیادة**

رکعتین است و این موجب تباین در مکلف^۲ به می‌شود.

گرچه در اینجا بنا به فرمایش مرحوم آقای حکیم مسئله علم اجمالی به وجوب یا حرمت با فصلی را که مرحوم آخوند باز کردند نمی‌خواند؛ چون مرحوم آخوند در بحث متباینین فصل را با این عبارت باز کردند که انسان شک در مکلف^۲ به داشته باشد با علم به وجوب یا حرمت، درحالی که در ادامه بحث، علم اجمالی **بأحدهما** راهم داخل در بحث متباینین قرار داده‌اند. بنابراین مسئله به علم اجمالی به الزام است نه علم اجمالی به مکلف^۲ به، الزام در اینجا هست اما آن الزام، الزام ایجابی است یا الزام، الزام احترازی و نهی‌ای است علی‌کلّ حال باز مطلب فرق نمی‌کند یعنی از نقطه نظر بحث که مقام، مقام اجمال و مقام ابهام است مسئله و مطلب تفاوتی ندارد.

مرحوم آقای حکیم در حاشیه بر این کلام مرحوم آخوند [اشکال وارد می‌کند] که می‌فرمایند: در صورتی که مکلف علم اجمالی به مکلف^۲ به داشته باشد اما در نفس مکلف^۲ به شبهه داشته باشد بر اینکه

مكلفٌ به وجوب است یا حرمت است و اگر وجوب است به کدام یک از این دو تعلق می‌گیرد، من باب مثال كفاره به عتق رقبة تعلق می‌گیرد یا اینکه به **إطعام ستیناً مسکیناً** تعلق می‌گیرد، در یک هم‌چنین موردی مورد ما از شمول ادله براءت خارج است، زیرا ادله براءت اعم از ادله سعه و یا رفع و یا حجب، تمام اینها در دایره عدم تنجّز تکلیف است و در صورتی که علل مثبتة برای تکلیف تام باشد، دیگر ادله براءت در اینجا نمی‌تواند مانع از تنجّز تکلیف باشد و تمامیت علت مثبتة تکلیف فقط به علم تفصیلی نیست بلکه علم اجمالی را هم شامل می‌شود. یعنی اگر روایتی صحیح السند بود و این روایت به دو طریق بیان شده، در واقع دو روایت داریم که هر دو روایت صحیح السند هستند و شرایط تنجّز و حیازت حجیت روایت تمام باشد آن وقت در این صورت دیگر چه مانعی است که این روایت و این دلیل را از تنجّز، مانع بشود؟! دیگر مانعی وجود ندارد. یا روایت دلالت بر عتق رقبة می‌کند و یا اینکه روایت دلالت بر مخالف خودش که صوم یا **إطعام ستیناً مسکیناً** باشد می‌کند.

مقتضای علم اجمالی، حیازت اطراف در

شبّهات محصوره

در اینجا مسئله با آن موردی که قبلاً بحث شد تفاوت دارد، در آن موردی که قبلاً بحث شد که متباینین براساس نفی و اثبات قرار دارد و به عبارت دیگر در بحث قبلی ما، بحث متناقضین مطرح بود؛ یا وجوب شیء و یا حرمت شیء، ما عرض کردیم که بحث اصلاً به ادله براءت حتی ارتباطی ندارد یعنی نفس روایتین، خود آنها **بمدلولهما** نافی یک دیگر هستند، بنابراین اصلاً مانحن فیه خالی از دلیل است. مثل اینکه امام اصلاً در این مانحن فیه دلیلی ذکر نکرده است. خب مقتضای براءت عقلیه در اینجا چیست؟ اینجا نیاز به براءت شرعی و اینها هم حتی نداریم یعنی نفس مورد، اقتضای اباحه عقلیه را می‌کند، اما در مانحن فیه علم اجمالی **بأحدهما** موجود است یعنی **إمّا هذا و إمّا هذا**. وقتی که انسان از مولا دستوری را بشنود و بعد شک کند که مولا کدام یک از دو طرف مکلف به را مطرح کرده و دیگر دسترسی مجدد به مولا ندارد، عرف چه حکم می‌کند؟! عرف حکم به احتیاط می‌کند، می‌گوید که

اینجا جای برائت نیست. در موردی که شک داشته باشد بر اینکه مولا گفته است قصر بخوان یا تمام بخوان و دیگر نمی‌تواند برگردد و از مولا سؤال کند، مقتضای حکم در دایره علم اجمالی اتیان به اطراف علم اجمالی است. شبهه، شبهه محصوره است. در شبهات محصوره مقتضای علم اجمالی حیازت اطراف است خب این در اینجا شکی در آن نیست.

تعریف علم

مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که اگر علم اجمالی نسبت به تکلیف و شک در مکلف به داشتیم خب در اینجا ادله برائت نمی‌تواند با علم موافقت کند، چون علم حجیت دارد. و حجیت علم حجیت ذاتی است. اما اگر انسان ظن یا وهم نسبت به تکلیف داشته باشد، روایت روایتی نیست که بتواند برای انسان از نقطه نظر سند علم آور باشد و از نقطه نظر حجت علم تنزیلی را افاده کند و حجیت تنزیلی را بیاورد. یا اینکه انسان نسبت به حکم وهم داشته باشد، احتمال را می‌دهد ولو احتمال ضعیف را در اینجا می‌دهد. در مانحن فیه ادله برائت می‌تواند حکومت کند. یعنی وقتی که انسان ظن به حکم دارد

خب از نقطه نظر شرعی باید ببینیم که آیا این ظن از ناحیه شارع حجت است یا نیست؟ ما ظن تنزیلی که نداریم، معنا ندارد! کما اینکه علم تنزیلی هم نداریم اگر علم تنزیلی باشد براساس ترتب آثار است والا خود علم که تنزیلی و غیر تنزیلی ندارد. علم عبارت از انکشاف واقع است بناءً علی هذا آثار علم که عبارت از التزام تنزیلی است ممکن است در آنجا از نظر شارع به واسطه حجیت ادله ثابت بشود والا اگر حجیت ادله ثابت نشود و در این مورد شارع ظن را حجت نداند دیگر ما نسبت به مورد ظن تنزیلی نداریم.

بناءً علی هذا شارع در اینجا آن ظن را **لا ظن** فرض می کند؛ در دوران امر بین متباینین ظن غیر حجت از نظر شارع کلاً ظن است. بنابراین ادله سعه و ادله برائت به حجیت خودشان می توانند در مورد، حکومت کنند. اگر ما ظن به دوران امر بین اینها داشته باشیم...، روایت داریم اما روایت روایت غیر موثوق بها است ظن برای ما می آورد بر تعلق کفاره به عتق رقبه **أو ستیناً مسکیناً**، ما حجت نداریم.

خب، ادله براءت می آید شامل می شود.

مرحوم آقای حکیم در اینجا اشکالی بر کلام
مرحوم آخوند وارد می کنند ایشان می فرمایند که ادله
براءت در هیچ کدام از سه مورد علم و ظن و وهم،
نمی تواند جاری بشود. چرا؟! چون ادله براءت
نمی تواند وهم و ظن را بردارد همان طوری که علم را
نمی تواند بردارد. ادله براءت نمی تواند بگوید که در
اینجا ظنی وجود ندارد و یا اینکه در اینجا برای
احتمال أحدهما لا احتمال است چرا؟ چون احتمال
یک امر تکوینی است چطور اینکه آن مورد ظن هم
یک مسئله تکوینی است، پس چطور ادله براءت
می تواند او را بردارد؟! در دوران امر بین متباینین،
در صورتی که ظن بأحدهما باشد ادله براءت در اینجا
جاری نیست یعنی سعه در اینجا نمی آید چون سعه
در اینجا می آید می گوید که این احتمال وجود ندارد،
در حالی که احتمال وجود دارد.^۱

اشکال به کلام مرحوم حکیم در رد کلام

۱. حقائق الأصول، ج ۲، ص ۲۸۶.

مرحوم آخوند

این حرف از مرحوم آقای حکیم خیلی حرف
بعیدی می‌آید. اولاً ادله براءت نمی‌آید احتمال
تکوینی و نفسانی را بردارد بلکه ترتب آثار بر احتمال
را در مقام تعبّد و در مقام تنزیل می‌آید منتفی می‌کند،
یعنی آثاری که مترتب بر این احتمال است از الزام و
از احتیاط، آن آثار را ادله براءت برمی‌دارد.
من باب مثال **«النَّاسَ فِي سَعَةٍ مَا لَمْ يَعْلَمُونَ»**
نمی‌گوید که شک تو واقعاً لا شک است بلکه
می‌گوید که شک تو لا شک است تنزیلاً نه واقعاً و
معنای تنزیل هم این است یعنی آثار مترتب بر شک
را برمی‌دارد، حجیت را برمی‌دارد، الزام را برمی‌دارد،
تعلق تکلیف را برمی‌دارد، این از خواص حدیث رفع
است.

دوم اینکه جناب مُسْتَطَاب مولانا و سیدنا! اگر
قرار باشد ادله براءت در مسئله دوران امر بین متباینین
نیاید، در شبهات بدویه هم نمی‌آید. چه فرقی بین
متباینین و شبهات بدویه است؟! در دوران امر بین
متباینین در صورتی که ظن به تکلیف باشد و شک در

مكلفٌ به ...، در شبهات بدویه هم که مسئله همین است مثلاً روایتی هست غیر موثوقٌ بها می گوید که باید در روز اول ماه فرض کنید که صلاة اول ماه را وجوباً بخوانید، روایت غیر موثوقٌ بها است شما مگر با ادله برائت نفی وجوب نمی کنید؟! درحالی که احتمالش به جای خودش هست. پس این چه حرفی است که شما می گوید که چون وهم یا ظن در اینجا هست این مسئله، مسئله تکوین است و نمی تواند ادله برائت را بردارد؟! خب این مطلب تمام شد.

صحبت در این است که مرحوم آخوند مسئله متباینین را با مسئله اقل و اکثر دوتا کردند. یعنی در دوران امر بین متباینین چه تباین، تباین ذاتی باشد مانند عتق رقبه و **إطعام ستیناً مسکیناً** که اصلاً مكلفٌ به ذاتاً باهم متفاوت هستند و آن در یک مقوله ای است و این در یک مقوله دیگر. یا اینکه تباین، تباین عَرْضی باشد تباین در کمّ باشد که در آنجا در یکی بشرطی در مورد زیاده و در یکی به شرط لا در مورد نقیصه لحاظ شده، این مسئله با اقل و اکثر ارتباطین منافات دارد.

اصلِ عدم زیاده در اقلّ و اکثر استقلالی

حالا راجع به خصوصیت اقلّ و اکثر ارتباطی با این و مایز بین متباینین در عَرَض و بین اقلّ و اکثر، إن شاء الله بحش جلسه بعد می آید. تتمه بحثی که در اینجا است از باب مقدمه، این است که در بحث اقلّ و اکثر استقلالین اگر در نظرتان باشد اصل عدم زیاده است. مثلاً تعلق دین است **إِمَّا بِعَشْرَةٍ أَوْ بِثَمَانِيَةٍ** در آنجا ما حکم به حدّ متیقن می کنیم که همان ثمانیه دراهم باشد. پس شک در اثنین شک زائد است و همان استصحاب عدم تعلق تکلیف نسبت به ذمه که مقتضی براءت تکلیف است از همان اثنین، این را در آنجا می گویند. بحث در اقلّ و اکثر ارتباطیین را برای جلسه بعد می گذاریم. اقلّ و اکثر ارتباطیین مانند اینکه سه مرتبه تسبیحات باید در نماز خواند یا یک مرتبه، یا نماز با یک سوره کامل باید باشد یا با جزئی از سوره و سایر اجزاء صحیح است.

اصالت عدم زیاده قضیه معروفه و متداول

در السنه اصولیین

نکته ای که به نظر رسید راجع به یک قضیه معروفه ای است که این قضیه تابعه حال در السنه

اصولیین متداول بود، گفتم که این مطلب را بگویم و بعد إن شاء الله به تتمه بحث خودمان برسیم. این بحث اصالت عدم زیاده‌ای است که در مورد الفاظ ما در السنه اصولیین می‌بینیم و این اصل که همان عبارت از استصحاب است؛ استصحاب عدم زیاده، در موارد بسیاری به چشم می‌خورد حتی در مسائل فقهی هم به چشم می‌خورد.

اتفاقاً چند شب قبل بود داشتم در یکی از کتاب‌های مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - راجع به مسئله رجب و رَحْب مطالعه می‌کردم که ایشان یک بحثی هم کردند، ظاهراً در یکی از صحبت‌هایشان و بحث‌هایشان در همین روح مجرد هست راجع به روایت امام جواد علیه‌السلام که از حضرت سؤال می‌کند که پدرت علی بن موسی الرضا را در خراسان زیارت بکنم یا نه؟!

حضرت دستور به زیارت امام رضا علیه‌السلام می‌دهند بعد می‌گویند: **«وَلَيْكُنْ ذَلِكَ فِي رَجَبٍ»**^۱ بعضی‌ها مثل آقای حاج آقا موسی زنجانی یک مطلبی

۱. کامل الزیارات، الباب الحادی و المائة، ثواب زیارة أبی‌الحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بطوس، ص ۳۰۵.

دارند که مرحوم آقا در آنجا نوشته‌اند که ایشان گفته‌اند که در نسخه کافی مصحح به قلم مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری در آنجا لفظ رَحْب است، رَحْب هم به معنای وسعت است، رَحْب الصدر یعنی کسی که سینه‌اش باز است رَحْب المكان کسی که مکان واسعی دارد، مکان واسع را رَحْب می‌گویند، سینه گسترده و وسیع را رَحْب الصدر می‌گویند. گرچه ایشان در آنجا می‌گویند که رَحْب بیشتر به معنای مکان است ولی خب حالا در آن حرف است و به معنای وسعت‌های عقلی و وسعت‌های غیر مادی هم می‌آید. مطلبی را که در آنجا دارند ادله‌ای می‌آورند برای اینکه رَحْب نیست و رجب درست است. از جمله ادله‌ای که می‌آورند خیلی زیاد است در خود کافی هم روایت را من دیدم من جمله در حدیث رفع هم این مسئله را آورده‌اند و مطرح کردند که **«ما لا يعلمون»** را در آنجا هم یک کلامی اضافه کردند و گفتند: **«مما لا يعلمون»** که آیا **«من»** دارد یا ندارد در آنجا آن بحث آمده است خیلی از این قضیه [اصل عدم زیاده] استفاده می‌شود و استفاده

فقهی می شود. یعنی استنباطی می شود.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - در آنجا با تمسک به اصالت عدم زیاده اثبات می کنند که رجب درست است یعنی در آنجا چون امر دائر است بین اینکه نقطه از حاء حذف شده یا حذف نشده؟ اصل عدم زیاده است یعنی چیزی زائد بر این کلام نیست. وقتی که [اصل] عدم زائد شد معلوم می شود رجب درست است پس آن نقطه از قلم کاتب می افتد.^۱

این اصل عدم زیاده اصلی است که در السنه همه اصولیین **مِنَ الْأَوَّلِ إِلَى الْآنَ** رایج و دارج است، خب حالا باید ببینیم این اصل عدم زیاده چیست و آیا می شود بر این اعتماد کرد یا نه؟

توضیحی در باب اصل عدم زیاده

در اصل عدم زیاده صحبت در این است که کلامی را که مولا القا می کند، تمام آن کلام ملقا عبارت از آن مفاد و مرادی است که مولا در نیت دارد. بنابراین اگر مولا کلامی را القا کرد، بحث این است که زائد بر آن مراد و بر مفاد خودش مطلبی را

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۴۵ - ۲۵۵.

نگفته است. زیرا کلامی را که القاء می کند چون این کلام از کتم عدم به عرصه وجود تحقق پیدا کرده است اصل، عدم امر زائد است **إِلَّا مَا سَقَطَ وَ خَرَجَ مِنْ فَمِ مَوْلَى؛** تا قبل از اینکه مولا کلامی را بگوید هیچ بروز و ظهور تعبیر و لفظی در خارج نیست. مثل اینکه ما در اصل کلام شک کنیم؛ مولا در اینجا هست و یک مطلبی را به نظر ما می رسد که گفته است، مقتضای قاعده چیست؟ اصل عدم گفتن است. اصل این است که مولا کلامی را القا نکرده است مگر اینکه ثابت بشود. همین طور اگر در عبارتی که مولا می گوید انسان شک کند آیا این عبارت جمله ای، کلمه ای یا حرفی، زائد بر مرام مولا دارد یا ندارد، اصل عدم خروج لفظ از دهان مولا اقتضاء می کند که تمام جمله ای را که مولا گفته است همه آن جمله کافی و وافی و مطابق با مفاد و مراد درونی مولا است. این اصل و ریشه اصالت عدم زیاده است که در السنة اصولیین همه می نویسند و همه هم شنیده اید و رایج و دارج است.

بی اساس بودن اصالت عدم زیاده

خب حالا ببینیم این مطلب اصلاً از پایه و ریشه صحیح است یا نه؟ ببینید ما کلامی را از طرف مولا مشاهده می کنیم؛ مولا آمده یک کلامی را گفته یا ما شنیده ایم این کلامی را که مشاهده می کنیم، شک در زیاده و در نقصان می کنیم یعنی دو کلام از مولا می شنویم؛ یک کلام یک کلمه را اضافه دارد، یک کلام یک کلمه را ندارد و آن اضافه را ندارد. دو نوع می شنویم و دو نوع مطلب را می بینیم، خب در اینجا مسئله به دو جهت تعلق پیدا می کند؛ یکی اینکه ممکن است بگوییم که این اصل، تعلق به امر وجودی خارجی پیدا می کند، صرف نظر از اینکه مولا چه گفته است. یعنی یک تعبیری را ما الآن داریم مشاهده می کنیم که خود این تعبیر با تعبیر دیگر تفاوت دارد، این زیاد دارد و آن کم دارد، از نقطه نظر خارجی چه اصلی بر این دو تا تعلق می گیرد؟! اصلی اصلاً بر این تعلق نمی گیرد، یک امری در خارج اتفاق افتاد، چه اصلی می خواهد بر آن تعلق بگیرد؟! اگر بخواهیم صرف نظر از جنبه فاعل و جنبه مولا این کلام را لحاظ نکنیم، این هیچ اصل و هیچ قاعده ای

بر آن مترتب نمی‌شود؛ این یک کلامی است که یک کلمه زیاد دارد و آن یک کلامی است که یک کلمه کم دارد. این یک کلمه است «رَجَب» یک نقطه زیاد دارد، این یک کلمه است «رَحْب» یک نقطه کم دارد، صرف‌نظر از تعلق و انتساب به مولا به خود کم و زیاد بودن دو امر خارجی، اصلی تعلق نمی‌گیرد. این چیزی نیست که حالا بخواهد اصل تعلق بگیرد.

صحبت در انتساب به فاعل می‌آید که در انتساب به فاعل و مولا است که مسئله در اینجا جدی می‌شود و در اینجا مورد، مورد جریان اصل می‌شود. مولا که این حرف را زده مثلاً امام جواد علیه‌السلام فرموده **«وَلَيْكِنْ ذَلِكْ فِي رَجَبٍ»** از آن طرف روایت دیگری هم داریم **«وَلَيْكِنْ ذَلِكْ فِي رَحْبٍ»** شک می‌کنیم که حضرت رجب فرموده است و آن نویسنده در اینجا نقطه را حذف کرده است، ممکن است، خود ما در عبارت‌مان در هر صفحه‌ای ده نقطه حذف می‌کنیم دیگر! یا اینکه حضرت رَحْب فرموده و خود کاتب در آنجا نقطه را اضافه کرده است؟! حالا در انتساب این تعبیر به مولا این بحث می‌آید،

بحث می‌آید که اصل عدم زیاده کلامی بر مفاد و مراد مولا است مثلاً مراد حضرت رجب بوده حضرت زائد بر رجب در اینجا مطلبی نگفتند، این طور نیست که مقصود حضرت رَحْب بود و بعد حضرت در اینجا زائد بر مراد، رجب گفته باشند. یک نقطه را زائد بر افاده از مراد و افاده از مفاد نفسی، حضرت بیان کرده باشند. اصل این است که حضرت زائد بر مفاد و مراد نفسی مطلبی را نگفته‌اند. اگر اصل این است از آن طرف هم اصل این است که حضرت نقیصه‌ای را بر مفاد و بر مراد نفسی مترتب نکرده‌اند، این را چه می‌گویید؟!

یعنی وقتی بحث فاعلی می‌آید - نه آن جنبه خارجی و درست هم هست - اصل این است که در اینجا حضرت، مطابق با مراد خودشان این کلام را بیان کرده‌اند و زائد نگفته‌اند. وقتی که زائد نگفته‌اند رجب ثابت می‌شود. از آن طرف در مقابلش داریم، آیا حضرت ناقص‌تر از آنچه که مفاد و مرادشان بود گفتند؟! یعنی حضرت منظورشان رجب بوده ولی نقص آوردند و رَحْب گفته‌اند؟! آیا این است؟! اصل عدم تنقیص است.

ما شک بین رَحْب و رجب داریم این اصل با آن
اصل تعارض پیدا می کند و ساقط می شود. ما اصلاً
اصل عدم زیاده نداریم و اصلاً به طور کلی اصل عدم
زیاده کنار می رود و ما در اینجا باید به موارد و مسائل
دیگر مراجعه کنیم. ما نمی دانیم در اینجا چیست؟!
قرائن دیگر در اینجا می آیند. اگر قرینه آمد رجب را
ترجیح داد رجب مقدم است و اگر قرینه آمد رَحْب
را ترجیح دارد - حالا بر حسب اتفاق - رَحْب در اینجا
مقدم است. ما می گوئیم که رجب است و کاتب در
آنجا سهو کرده است لعلّ اینکه در بعضی از موارد،
آن مورد نقصان بر مورد زیادی ترجیح داشته باشد و
ما نمی توانیم در آنجا بگوئیم که مورد نقصان در اینجا
مرجوح است و باید بنا بر اصل عدم زیاده، آن زائد
را در اینجا گرفت. قضیه روشن شد؟! بنابراین اصلی
که از اول تا الآن بین السنه اصولیین رایج است اصلاً
اصل در ریشه ای ندارد.

تلمیذ: ما مراد مولا را از کجا بفهمیم؟ اگر قرینه

هم نبود مراد مولا را ما از کجا بفهمیم؟

استاد: می دانم اگر قرینه داشته باشیم بر اینکه این

کلمه مولا بوده یا آن کلمه به واسطهٔ جهات مرجحه
هر چه، هزارتا ممکن است انسان دلیل پیدا کند.
خب می‌آییم می‌گوییم که این مقدم است. اگر پیدا
نکردیم در اینجا می‌گوییم که نمی‌دانیم و اینجا جزء
مجمعات می‌رود.

تلمیذ: روایت چه؟ قرائن نیست.

استاد: اگر قرائن نیست آن وقت ترجیح داده
نمی‌شود، نسبت به این مورد مشکوک می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد